

دو شخص و دو چهره : حاج ابوالقاسم و آقا بیگ

در شهر تبریز ، کمتر کسی بود که حاج ابوالقاسم جوان را نشناسد. و آقا بیگ شهیدی را فقط اهالی محله کوره باشی می شناختند. این دو در فاصله نه چندان دوری از همدیگر زندگی می کردند. ولی یک واقعه تاریخی ، آندو را در مرحله بعدی زندگی در تقابل هم قرار داده بود: جنبش فرقه دمکرات در آذربایجان.

همه می دانستند که حاج ابوالقاسم ، قبل از حکومت ملی در آذربایجان ، بصورت یک دوره گرد روی یک طبق بر روی سر خود ، سیب زمینی کبابی می فروخت و بعدا نیز توانسته بود یک دکه کوچکی برای همین شغل سیب زمینی فروشی باز کند. بعد از حمله ارتش شاهنشاهی به آذربایجان ، حاج آقا مدعی شده بود که حکومت ملی ، اموال او را غارت کرده است و توانست بود که پولی از دولت برای جبران آن بگیرد. این سرمایه اولیه ، باضافه سرمایه شاهچی و چماچی بودن او ، امکان رشد بعدی وی را فراهم ساخت ، و او نه تنها وفاداری خود به رژیم شاه را هرگز فراموش نکرد ، بلکه یکی از عوامل سرکوب و خدمتگزاری دستگاه سلطنت در تبریز بشمار می آمد. گاهی نیز خود را " بالا شاه " می نامید ، و یا در بین کارگران قالی بافی خود چنین لقبی را شایع کرده بود. از نظر دانش ، تقریباً بی سواد بود و بسختی ممکن بود که در حد دوم ابتدایی چیزی را بتواند بخواند. بعضی از حرف ها و حرکات او مورد طنز و لطیفه گویی تبریزی ها در مورد " بالا شاه " بود. فارسی حرف زدن او تقریباً مورد تمسخر همه بود و راست یا درست ، در باره او داستان های زیادی ساخته بودند. مثلاً می گفتند ، حاج ابوالقاسم وقتی به تهران رفته بود ، هنگامی که میخواست سوار تاکسی شود ، پرسیده بود که " تاکسی زمین داری ؟ " یا به سلمانی گفته بود که " سر مرا چهل" ² ولی بعد از سقوط حکومت ملی ، روزی حاج ابوالقاسم در رادیو تبریزی که حکومت ملی موسس آن بود ، به نطق پرداخته و از آسفالت سازی خیابان های تبریز توسط حکومت ملی به انتقاد پرداخته بود که " بیانید ببینید ، این قیرقوم است یا آن قیرقوم ، همه اش چاداخ چاداخ است" ³ یکبار نیز که بنا بود که بیاد بود سالگرد مرگ رضا شاه ، سخنرانی کند ، جمله ای را که برای وی نوشته بودند که " و روح آن مرحوم به آسمان پرواز کرد " ، حاجی ابوالقاسم آنرا " و روح آن مرحوم به آلمان پرواز کرد" خوانده بود. حاجی چندین بار نیز خود را کاندیدای مجلس کرده بود ، و لی نمیدانم چرا او را هرگز به مجلس راه نداده بودند ، با وجود اینکه میدانیم کسانی مثل حسین اسحق نژاد معروف به " حسین قوقی" ، برادر " مال یوسف " را که عقلی بیشتر از حاج ابوالقاسم نداشت ، یکی دوبار از صندوق انتخابات در آورده بودند. شاید هم بی سوادى او در این زمینه نقشی داشت. یکبار به او گفته بودند که تو که سواد نداری ، چطور است که میخواهی نماینده مجلس بشوی؟ جواب حاج ابوالقاسم این بود که رضا شاه هم سواد نداشت ، چطور است که او شاه شد و من نمی توانم نماینده مجلس بشوم؟

حاج ابوالقاسم برای خودش یک پدیده بود و باید انرا از محصولات فکاهی حمله ارتش شاه به آذربایجان بحساب آورد. یا مزه تر اینکه همین آدم مورد تمسخر شهر ، در داخل کارخانه قالی بافی خود در "سامان میدانی" ، برای خودش اطاق بازجویی و شکنجه و دار دسته شبپور و موزیک داشت و در مراسم سالانه حمله به آذربایجان در 21 آذر ، دسته موزیک حاج ابوالقاسم ، به سه رنگ پرچم ایران لباس می پوشیدند و همه کارگران قالی بافی نیز اونفورم قهوه ای به تن کرده و رژه می رفتند. جلو صف نیز ، غالباً پسر او شاپور و یا برادرزاده اش جواد که پسر سیاه چرده ای بود و اندکی نیز می لنگید ، حرکت می کرد. می گفتند وقتی که جمعیت طرفداران صلح در تبریز ، در اطراف باغ گلستان جمع شده و یکی دو کبوتر سفید به علامت صلح آزاد می کردند ، حاج ابوالقاسم با قشون قهوه ای پوشش ، خود را به آنجا رسانده و در نرده های مقابل باغ ، شعار میدادند که " قوش اوچوردانلارا اولوم" ⁴ اگر کسی گذارش به " ساواک" شخصی حاج ابوالقاسم می افتاد ، بعد از نمد مال کردن طرف ، حاجی از او قول همکاری با خود را میگرفت و به حکمت کتک در تغییر عقیده آدم ها بیشتر از اعتقاد به خدا باور داشت. ولی یک روز ، مهندس توکلی ، پسر صاحب کارخانه های کبریت سازی و برق توکلی ، که بعداً به پست وزارت شاه نیز رسید ، با کارگران خود به کارخانه حاجی ابوالقاسم یورش برده و تمام کارگران بد بخت را چنان آش و لاش کرده بود که همگی می نالیدند و تا چند روز نای کار کردن را نداشتند ، و حاجی نتوانسته بود اقدامی علیه او بکند.

در مقابل ، آقا بیگ ، از تحصیل در حد پنجم یا ششم ابتدایی برخوردار بود و باتوجه به وجود بیسوادی بالا در محله کوره باشی ، او در زمره "روشنفکران" محله ما بحساب می آمد . او هرگز خود را به دم و دستگاه حکومتگران و ابادی آنها نزدیک

¹ " شاه کوچک" یا نیمچه شاه.

² در زبان ترکی ، واژه " پر" را ما به دومی معنی متفاوت زمین و جا بکار میبریم. همچنین ، به ترکی ، در مورد اصلاح سر ، فعل امر "قخ" بکار برده می شود ، که در عین حال بمخنی عدد چهل نیز هست.

³ ما به ترکی ، آسفالت را "قیر قوم" یا قرقم" می گوئیم ، و چاداخ چاداخ بمعنی ترک برداشتن است.

⁴ یعنی " مرگ بر آنهایی که کبوتر هوا می کنند!"

نکرد. در زندگی، انسانهایی وجود دارند که گل اینگونه آدم‌ها را با خمیره دیگری سرشته اند و اگر در تبریز یک حرکت اجتماعی پیش می‌آمد، احتمالاً آقا بیگ نمی‌توانست خود را از آن کنار نگهدارد. آقا بیگ زندگی ساده‌ای داشت و برای در آوردن نان عائله خود، به انواع شغل‌ها از ترازو داری در نانوانی و بقالی و روزنامه‌فروشی و بلیط‌بخت‌آزمایی در یک دهه در نبش سینما پارک و مجاورت سینما متروپل، روی آورده بود. در روزهای پایانی سال و نزدیک چهارشنبه سوری که به ترکی به آن "آخر چرشنبه آخشامی" می‌گفتیم، مغازه بقالی او چراغانی می‌شد و انواع آجیل و باسلفوق و سجوق مراغه و میان پر آذرشهر و کشمش دیزماری، در سینی‌های مسی بزرگ و آراسته، عابرین را به هوس خرید می‌انداخت. من با هر سه پسر آن او، حمید و محمد و مجید دوست بودم و یکی دوبار نیز به خانه آنان در "دالی کوچه" که مثل خیلی از محلات قدیمی تبریز، باریک و دراز، شبیه روده گوسفند بود، رفته بودم. آقاببیگ، به "توده‌ای" در محله معروف بود و همیشه سعی می‌کرد که در رتق و فتق امور محله نقشی داشته باشد. انگ توده‌ای، فی‌نفسه برای جلب توجه آدمی مثل حاجی ابوالقاسم جوان کافی بود که روزی با دار و دسته چماق بدست خود به سراغ آقاببیگ برود.

غروب یک روز سرد زمستان بود. من طبق معمول برای خرید نان سنگک به نانوانی در کوره باشی رفته بودم. ترازو داری در سنگک پزی، صبح‌ها برعهده "گوی گوزحسن" بود که همیشه کتاب ترکی "هوپ هوپ"، صابر علی اکبر زاده، شاعر بزرگ و طنز نویس آذربایجان و همکار مجله ملانصر الدین رادر کنار سنگ و ترازوی خود داشت، و عصرها نیز آقاببیگ پشت ترازو می‌ایستاد. آقا بیگ، مردی با قامت متوسط و گونه‌های فرورفته‌ای از لاغری داشت و همیشه تر و تمیز لباس می‌پوشید و کراوات می‌زد. ولی وقتی پشت‌دخل وامی‌ایستاد، لباس عادی به تن می‌کرد. من دوتا سنگک داغ بر روی استین دست خود انداخته و منتظر پرداخت پول نان بودم که حاجی ابوالقاسم با کلاه شاپوی شیک بسر و پالتوی پشمی ضخیم به تن و کروات زده وارد مغازه شد. آقا بیگ وقتی چشمش به وی افتاد، مثل شکاری که در تله گیر کرده باشد، تقریباً خطر را حس کرد و مؤدبانه تعارف کرد که: حاج آقا بفرمانید! حاجی ابوالقاسم بی آنکه کلامی بر زبان آورد، نزدیکتر آمده و بی مقدمه سیلی محکمی بر صورت آقا بیگ زد و در چشم بهم زدنی، حدود شصت یا هفتاد نفر روی سر آقا بیگ ریختند و مشغول کتک زدن او شدند. همه اینها، شاگردان قالی بافی او در "سامان میدانی" بودند که هر وقت لازم می‌شد، حاجی از این قشون کشی‌ها برای قدرت نمایی و ارعاب مردم استفاده می‌کرد. بعضی از آدم‌ها، سیخ قالی بافی که برای تار و پود قالی از آن استفاده می‌شد، با خود همراه آورده بودند و با آنها بر سر و بدن آقا بیگ می‌کوبیدند. آقا بیگ را در کوچه، لخت کرده و پا برهنه و مشت و لگد زنان، روی زمین مثل یک جنازه کشان کشان می‌بیدند. در مقابل سؤال اهل محل، دسته چماق کش می‌گفتند که "این بی شرف توده ایست!" من فکر می‌کردم که آقا بیگ حتماً زیر کتک می‌میرد. دو روز بعد، آقا بیگ را آزاد کرده بودند و ما خوشحال بودیم که مرد بی‌نوا را دوباره زنده می‌بینیم. از اینکه آدم‌های "باشرف" حاج ابوالقاسم در شکنجه‌گاه خصوصی او چه بر سر آقا بیگ آورده بودند، من اطلاعی ندارم.

حاج ابوالقاسم، بزرگترین کارخانه قالی بافی و پشم پاک‌کنی در تبریز را داشت و بخش مهمی از فرش‌های خود را به خارج، و غالباً به آمریکا صادر می‌کرد. محل کارخانه قالی بافی او در سمت چپ "سامان میدانی"، تقریباً در همسایگی محله امیره قیز، و در مسیر گذر به ضلع جنوبی "دوه چی محله سی" و "قوری چای" قرار داشت. جلو در و روی کارخانه، به میدانچه‌ی نسبتاً بزرگی مشرف بود و یکی دو درخت توت و یک درخت "قره آغاج"⁵ فضای سبز "سامان میدانی" را تشکیل می‌دادند. این یکی از و یژه گی‌های شهر تبریز در آنزمان بود که در هر یک از میدانچه‌های شهر، که تقریباً در منتهی‌الیه هر محله‌ای می‌شد آنرا مشاهده کرد، دو سه درخت توت و یا "قره آغاج" کاشته بودند و اگر شهر ما، قاعده و اصولی برای شهرسازی خود نداشت، دستکم از کاشتن چند تک درخت در میدانچه‌ها، غافل‌نمانده بودند. در سمت راست میدانچه، محوطه کاروانسرا مانند بزرگی وجود داشت که چندین کارگاه، از جمله یک کارگاه "میتوچی"⁶ را در خود جای داده بود و من یکی دوتابستان در هنگام تعطیلی مدارس، در آنجا کار کرده بودم.

حاج ابوالقاسم در محله تیج احمدیلر، در ته بن بست‌ی طویل و در خانه بزرگی زندگی می‌کرد. سر بن بست نیز یک شیر آب قرمز رنگ چدنی وجود داشت که قیل از آب لوله‌کشی به خانه‌ها، مردم محلات اطراف برای بردن آب به آنجا می‌آمدند. بخاطر حاج ابوالقاسم، شهر داری تبریز، بن بست محل زندگی وی را که هنگامی که هنوز از آسفالت محلات خبری نبود، و بیشتر کوچه‌ها خاکی و یا سنگی بودند، آسفالت کرده بود. به همین دلیل نیز جای ایده‌آلی برای "قاب بازی" ما بچه‌ها بود و هر وقت که حاج ابوالقاسم سر می‌رسید، با قیافه عبوس و تبختر تمام، لگد محکمی به "قاب"‌های ما می‌زد و هر کدام را به گوشه‌ای پرتاب می‌کرد. و یا اگر بچه‌ها در آنجا توپ بازی می‌کردند، حاجی آنرا سوراخ می‌کرد. یک روز حاجی میخواست همین معامله را با "دلی موسی" بکند که "دلی موسی" که لال هم بود، سنگ برداشته و حالت تهدید به کوبیدن

⁵ درخت نارون

⁶ میتوچی، کارگاه دستی ریسندگی بود که دو فضای کاه‌گلی مستطیلی شکلی تقریباً بطول سی متر را شامل می‌شد و چندین چرخ ریسندگی دستی بزرگی، نخ‌ها خام را با تاب دادن به نخ مورد مصرف در قالی بافی (بولوق) تبدیل می‌کرد.

آن به ماشین شورلت خیلی شیک حاجی را بخود گرفته بود و حاجی در برابر دیوانه کوتاه آمده بود. بعضی از بچه ها بعد از لگد پرانی حاجی به "قاب بازی"، بیست یا سی متری دورتر گریخته و شعر های هجوی علیه او میخواندند:

حاجی ابوالقاسم ، حاج ابوالقاسم

انگوه باسیم،

قولاخ لاریوا زینقرو آسیم،

او زینقلداسین ، من قولاخ آسیم.⁷

گاهی ، شعر های هجو ، شکل رکیک تری داشت. ما نیز بشیوه خود از او انتقام می گرفتیم. ماجرا از این قرار بود که حاجی ، از هر یکی دو ماه مهمانی خیلی بزرگی در خانه خود ترتیب میداد و از استادان و فرماندار گرفته تا رئیس شهر بانی و سرتیپ و سرهنگ های ریز و درشت افسران رده های مختلف ارتش ، برای شکم چرانی بخانه او دعوت می شدند و برای ما فرصت گرانبهائی بود که باد بعضی از ده ها ماشینی را که تمام کوچه را تا ته پر میکردند ، خالی کنیم ، و یا جیب های ارتشی را که غالباً سقف و بدنه شان از برزنت بود و در شان به آسانی باز می شد ، روی خلاص گذاشته و به بیست و سی متر دور تر هل دهیم. وقتی صاحبان و راننده های ماشین با شکم های خوش چریده و شنگول از مهمانی بیرون می آمدند ، با بهت و تعجب با لاستیک شبه پنچر روبرو می شدند و یا برای پیدا کردن جیب خود ، هراسان به این ور و آنور نگاه می کردند.

حسین " جیغالا" که بخاطر چر زدن همیشگی اش در هر بازی ، اسمش را " جیغالا" گذاشته بودند ، هم محله ای حاج ابوالقاسم ، در همان بن بست زندگی می کرد و تقریباً خانه شان دیوار به دیوار حاجی بود . یک روز در وسط تابستان که هوا خیلی گرم بود و حاجی طبق معمول مهمانی بزرگی داشت ، و هنوز کولر و هواکش، وارد خانه حتی آدم های پولدار هم نشده بود ، و پنجره های مهمانخانه برای جریان یافتن هوا باز بودند . درست در هنگام نهار ، حسین " جیغالا" مقداری مدفوع از مستراح در آورده و در قابلمه ای روی پریموس با اضافه کردن مقداری آب به آن ، انگار که میخواهد آب آنگوش را بیشتر کند، شروع به جوشاندن "پوخ" در پای دیوار حاجی ، کرده بود. حال مهمانان محترم در هوای آلوده به تعفن در ظهر تابستان را می توان در نظر مجسم کرد که نمی دانستند که بوی نازنین از کجا برخاسته است. حاجی نیز نمی توانست تصویری از دلیل و منشاء آن داشته باشد.

حاجی ابوالقاسم در محله تج احمدیلر و کوره باشی ، هیچگونه مرادده و دوستی با کسی را نداشت. از آن فراتر ، خیلی از آدم ها با او چپ و چوله بودند. پسر میرزا ممد بقال ، که خانه شان در کوچه روبروی حاجی قرار داشت و مادر من از او ترشی کالک و بادمجان می خرید ، از آنجمله از آدم ها بود. پسر میرزا ممد بقال ، از لوطی های گردن کلفت و معروف محله ما بود و من یکی دوبار او را در مغازه پدرش دیده بودم. یک روز پسر بزرگ حاجی ابوالقاسم که با دوچرخه هوس گشت وگزار در باغات اطراف محله منجم را کرده بود ، پسر میرزا ممد بقال ، دوچرخه وی را گرفته و بیاغ نزدیک به پل منجم پرتاب کرده و بوی تجاوز کرده بود. این انتقام گیری " جاهلی" ، به قیمت جان او تمام شد. پسر میرزا ممد ، مدتها فراری بود و شب ها درباغ های اطراف پائین پل منجم مخفی میشد. ولی با توجه به روابط حاج ابوالقاسم با مقامات در تبریز ، حکم دستگیری و تیر علیه لوطی تجاوزکار صادر شده بود. یک روز محله ما بشدت شلوغ شد و جوانان و نوچه های پسر میرزا ممد بقال ، دربالا و پائین محله در رفت و آمد بودند. یکی از پاسبان ها بنام " ایکی باشلی آجان" ⁸ ، او را با تیر زده و کشته بود. بال و پر میرزا ممد بقال نیز دیگر شکسته شده بود.

زندگی بی افتخار حاج ابوالقاسم جوان ، فرجام خوشی نیز نداشت. در اواخر عمر دچار اختلال حواس و فراموشی شده بود. بعضی وقت ها ، پای دارقالی می نشست و گره می انداخت و شایع بود که مدفوع خود را میخورد. وقتی مرد ، جسد او را مخفیانه بردند و در قم دفن کردند . شاه پرست دیگری بنام " شاه باز" در محله دوه چی نیز که همدوره ای حاج ابوالقاسم جوان بود ، گویا سرنوشت مشابه وی را پیدا کرده بود و هردو همراه با بیماری فراموشی ، به فراموشخانه تاریخ رفتند.

بعد از سقوط حکومت ملی در آذربایجان، پدیده بی سابقه شعبان بی مخ های محلی در هریک محلات تبریز شکل گرفت که تلکه گیر و تکیه گاه سلطنت در سرکوب و ارباب مردم ، و مورد حمایت غیر مستقیم رژیم بودند. بخش مهمی از آنها همانند نسخه تهرانی خود ، طیب رضائی در بعد کودتای 28 مرداد ، دسته باشی در ماه محرم نیز می شدند و با قمه و قداره در صف

⁷ حاج ابوالقاسم ، حاج ابوالقاسم ، بکوبیم به مخت ، زنگوله به گوشه پاید آویزان کنم، زنگوله ها جرنگ و جورونگ کرده و من صدای آنها را بشنوم!

⁸ " پاسبان دوسر"

مقدم دسته های " شاخصی و اخصی " (شاه حسین و وای حسین) حرکت می کردند. پاره ای از آنها خود قداره کش نبودند ولی سردسته چماق بدست ها بودند که حاج ابوالقاسم معروف ترین آنها بود.

آقا بیگ در فقر نسبی زیست و با شان انسانی از جهان رفت. شاید کسان دیگری در محله کوره باشی در سی سال قبل ، خاطره های بیشتری از او داشته باشند.

